

# ادبیات سوسیالیستی

از انتشارات حزب کمونیست کارگری

## کمونیسم چگونه در ایران

## پیروز میشود

حمید تقوائی

ضمیمه انترناسیونال ۸۰۷-۲۰ مارس ۲۰۱۹

این نوشته بر مبنای سمیناری تحت همین عنوان در انجمن مارکس تورنتو تنظیم شده است.

موضوع این سمینار چگونگی پیروزی کمونیسم در ایران است. امکان پذیری پیروزی کمونیسم در ایران را فرض میگیریم. این بحثی بود که نوزده سال قبل منصور حکمت در انجمن مارکس لندن مطرح کرد. بحث امروز اینست که چطور این امکان بالفعل میشود؟ بخصوص در شرایط حاضر که چشم انداز انقلاب در برابر جامعه باز شده است و همه جا از سرنگونی حکومت و رفتن حکومت صحبت میشود این سؤال مبرم تر و برجسته تر از همیشه در برابر ما قرار میگیرد.

اولین و کوتاه ترین جواب به سؤال کمونیسم چگونه در ایران پیروز میشود اینست: با انقلاب. البته از لحاظ نظری انقلاب تنها راه قدرتگیری

کمونیسم نیست. از طریق انتخابات هم این امر ممکن است. اگر سه ماه شرایط کاملاً آزاد و دموکراتیک برقرار باشد و حزبی مثل حزب ما بتواند آزادانه تبلیغ و فعالیت انتخاباتی بکند جامعه کمونیسم را انتخاب خواهد کرد. ولی میدانیم چنین چیزی اتفاق نمی افتد. تمام فلسفه وجودی و کاربرد دیکتاتوریهائی نظیر جمهوری اسلامی برای طبقه سرمایه دار اینست که همین اتفاق نیفتد. بنابراین بطور عملی و عینی تنها راه برای بقدرت رسیدن کمونیسم انقلاب است. بهمین دلیل برای توضیح استراتژی و متد کمونیسمی که میتواند در ایران به پیروزی برسد لازم است ابتدا پدیده انقلاب و رابطه آن با جنبش سرنگونی، جنبشهای اعتراضی جاری و جنبشهای طبقاتی

در ایران، شرایط و فضای سیاسی در جهان و در ایران و نظایر آنرا مورد بررسی قرار بدهیم.

## آناتومی انقلاب

برای شروع بحث لازمست ابتدا بر چند حکم پایه ای تاکید کنیم. اولین نکته اینست که انقلاب پدیده ای عینی است که خارج از اراده افراد و احزاب و جنبشها شکل میگیرد. بقول لنین انقلاب زاده شرایطی است که مردم دیگر نمی توانند تحمل کنند و دولت دیگر نمیتواند حکومت کند. و این شرایط نه در اثر اراده احزاب و یا افراد بلکه بر مبنای تضادها و تناقضات عینی که در هر جامعه طبقاتی وجود دارد ایجاد میشود. انقلاب وقتی رخ میدهد

که توده مردم در تجربه زندگی هر روزه شان به این نتیجه رسیده باشند که برای تحقق خواسته‌هایشان باید حکومت را سرنگون کنند. مضمون و مساله اصلی هر انقلاب مساله دولت و تعیین تکلیف با حکومت موجود است و این امری ابژکتیو و برآمده از مسائل و مصائبی است که بطور عینی در نظام موجود نمیتواند پاسخ بگیرد.

خیلی از مفسرین و صاحب‌نظران در مورد دیر یا زود بودن انقلابات و یا درست و اشتباه بودن آنها نظر میدهند و نیروها و احزاب را مسئول شکلگیری انقلاب میدانند. مثلاً گفته میشود انقلاب روسیه زودرس بود و لنین و بلشویکها را بخاطر آن سرزنش میکنند. گوئی

کسی میتواندست خیزش توده ای مردم علیه وضعیت و یا حکومت آن زمان روسیه را به عقب بیاورد! در مورد انقلاب ۵۷ هم گفته میشود مردم اشتباه کردند انقلاب کردند. این دیدگاهی ذهنی و متافیزیکی است. هر ارزیابی ای از انقلاب اکتبر و یا انقلاب ۵۷ داشته باشیم، خواست و اراده احزاب و نیروهای سیاسی در نفس شکلگیری آن تاثیری نداشته است. این نوع نظرات معمولاً بعد از وقوع واقعه و در تفسیر اتفاقی که فی الحال به فرجام رسیده است ابراز میشود و بیشتر موضع گوینده در مورد تحولی که قبلاً اتفاق افتاده است را بیان میکند تا واقعیت آن تحول را.

نکته مهم دیگر اینست که گرچه نفس شکلگیری

انقلاب یک امر عینی است ولی روند و سیر  
انکشاف و سرنوشت آن تماما به عنصر اراده و  
پراتیک انسانی، یعنی نقش جنبشها و احزاب  
و افراد بستگی دارد. نوع و خصلت انقلاب و  
شکست و پیروزی آن از پیش مقدر نیست.  
این از نظر متد بسیار مهم است چون اراده را  
وارد تاریخ میکند و نقش و جایگاه برجسته و  
تعیین کننده ای به مبارزه طبقاتی و سیاستها و  
عملکرد احزاب و جنبشهای سیاسی میبخشد.

یک برداشت دترمینیستی از ماتریالیسم تاریخی  
وجود دارد که نوع انقلابات و امکان پیروزی  
و شکست آن را به مرحله تکامل جامعه و  
فرم‌اسیونهای اقتصادی و رشد نیروهای مولده  
و غیره گره میزنند. در این تصویر مبارزه طبقاتی

و لذا نقش و اراده و پراتیک جنبشها و احزاب و افراد غایب است. و از اینرو کاملا متافیزیکی و دترمینیستی است و به سیر واقعی تحولات انقلابی ربطی ندارد.

در یک سطح پایه ای و تا آنجا که به مناسبات تولیدی و شرایط اقتصادی برمیگردد هر انقلابی در عصر ما میتواند کارگری و سوسیالیستی باشد، یا به عبارت دقیقتر میتواند به انقلابی سوسیالیستی تبدیل بشود. اما این "تبدیل شدن" تماما به نقش و عملکرد احزاب بستگی پیدا میکند. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که رهبر آن سوسیالیستها باشند. پیش شرط دیگری لازم نیست.



نه تنها سرنوشت انقلاب بلکه نوع و نام آن هم از پیش معلوم و داده شده نیست. لنین سالها قبل از وقوع انقلاب ۱۹۱۷ در پاسخ به این سؤال که انقلاب آتی روسیه سوسیالیستی است و یا دموکراتیک پاسخ میدهد این سؤال متافیزیکی است، بچه ای که هنوز بدنیا نیامده است را نمیتوان نام گذاری کرد.

امروز هم ما شاهد این متد متافیزیکی در مرحله بندی و دسته بندی انقلابات هستیم. گوئی از پیش معلوم است که انقلابات چه خصلت و خصوصیتی دارند و میتوان از قبل در مورد فرجام و نتیجه آنها و مسائلی که باید یا نباید حل کنند تصمیم گرفت. این متد فATALیستی و غایت گرایانه ممکن است بدرد

ناظرین و مفسرین تاریخ و صدور حکم بعد از وقوع واقعه بخورد ولی به کمونیست‌هایی که وظیفه شان شرکت در تحولات زنده و تغییر تاریخ است راهی نشان نمیدهد. پاسیفیسم نتیجه ناگزیر چنین دیدگاهی است.

نوع و خصلت انقلاب، اینکه سیاسی و یا اقتصادی است، تا چه حد به تغییرات بنیادی منجر میشود و یا نمیشود و تاریخ نویسان و کسانی که به تقسیم‌بندی و مرحله بندی انقلابات علاقمندند، بعدها چه تبیین و ارزیابی از انقلاب خواهند داشت، و حتی آیا آنرا انقلاب خواهند نامید و یا بعنوان عصیان و کودتا و غیره از آن یاد خواهند کرد، تماما به مبارزه طبقاتی و نقش احزاب و جنبشها در دل انقلاب

بستگی پیدا میکند.

تا آنجا که به انقلاب سوسیالیستی مربوط میشود باید گفت از زمانی که مانیفست کمونیست منتشر شد دوره انقلابات سوسیالیستی فرا رسیده است. دیگر مهم نیست که فرماسیون اقتصادی جامعه چیست. نیمه فئودالی است، مستعمره است، تماما فئودالی است، عقب مانده و یا پیشرفته است و غیره. شرایط عینی هر چه باشد نفس وجود جنبش کمونیستی و احزاب کمونیست در یک جامعه نشانه آنست که شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم است.

این درک و تبیین زنده و غیر دترمینیستی از

پدیده انقلاب به ویژه برای احزاب و نیروهای سیاسی درگیر در تحولات انقلابی کاملاً تعیین کننده است. ممکن است کسی امروز به انقلاب ۵۷ پردازد و آنرا اسلامی بنامد. اما از نظر یک نیرو و فعال سیاسی در تحولات ایران در آن دوره، انقلابی که در برابر چشمانش شکل می‌گرفت داستان باز و ناتمامی بود که نتیجه اش بنا به اراده و عملکرد خود او می‌توانست کاملاً عوض بشود. در مورد همه انقلابات و خیزش‌های انقلابی این امر صادق است. این اعتقاد به نقش اراده و خواست انسانها یک تفاوت اساسی بین احزاب سیاسی خواهان تغییر تاریخ با گروههای فشار و فرقه‌های ایدئولوژیک مفسر تاریخ است.

## انقلاب و شرایط تاریخی

انقلاب در پایه ای ترین سطح و به معنی یک پدیده اقتصادی-اجتماعی، تحولی برای تغییر مناسبات تولیدی است. این یک معنی عمیق انقلاب است. مارکس میگوید وقتی مناسبات تولیدی و نیروهای مولده به تناقض می افتند، وقتی نیروهای مولده آنقدر رشد کرده است که میخواهد آن مناسبات را مثل یک پوسته تنگ بترکند و از آن بیرون بجهد، دوره ای از انقلابات شروع میشود. دوره ای از انقلابات و نه یک انقلاب واحد برای تغییر مناسبات تولیدی. انقلابات در این دوره ها بر مبنای شرایط مشخص اقتصادی و سیاسی در هر کشور میتوانند مضامین و خصوصیات و نتایج

مختلفی داشته باشند.

همه انقلابات قرن بیستم و حتی آنهایی هم که تحت نام انقلاب کمونیستی و سوسیالیستی شکل گرفت انقلاباتی بودند در کشورهای مستعمره ویا نیمه فئودال نیمه مستعمره. در خود روسیه هم که انقلاب سوسیالیستی انجام شد مناسبات فئودالی هنوز وجود داشت و اساسا کمونیستها یا یک نظام نیمه فئودالی نیمه سرمایه داری روبرو بودند. تا حدی که لنین میگوید طبقه کارگر روسیه بیش از آنکه از سرمایه داری در رنج باشد از عدم رشد سرمایه داری در رنج است. اینجا نمیخواهم وارد تاریخچه انقلاب روسیه بشوم فقط میخواستم تاکید کنم که حتی انقلاب سوسیالیستی ای

که در قرن بیستم اتفاق می افتد انقلاب در  
کشوری است که هنوز سرمایه داری در آن  
کاملاً مسلط نیست.

در آن دوره امر انقلاب فقط امر طبقه کارگر  
و سوسیالیستها نیست. جنبش بورژوازی  
روسیه که میخواهد روسیه عقب مانده آن  
دوره را صنعتی کند هم خواهان انقلاب است.  
یک جنبش میخواهد مناسبات سرمایه داری  
را تماماً حاکم کند و جنبش دیگری میخواهد  
مناسبات سوسیالیستی را برقرار کند. انقلابات  
دیگر قرن بیستم همه به همین شکل هستند.  
انقلاب چین علیه نظام نیمه مستعمره نیمه  
فئودال چین است. هم علیه استعمار است و  
هم علیه فئودالیسم در چین. انقلاب ویتنام

هم برای خلاصی از سلطه امپریالیسم است و انقلاب کوبا هم همینطور. اینها انقلاباتی هستند برای استقلال از امپریالیسم در جوامعی با ساختارهای اقتصادی ماقبل سرمایه داری.

اولین انقلابی که در یک کشور تماما سرمایه داری اتفاق می افتد انقلاب ۵۷ در ایران است. تا آن مقطع هیچ انقلاب دیگری این خصوصیت را ندارد. انقلاب ایران در زمانی که نزدیک به ۱۵ سال از اصلاحات ارضی میگذشت اتفاق افتاد. در شرایطی که فئودالیسم آخرین ضربات را خورده و کاملاً از جامعه جارو شده بود. بهمین دلیل است که در آن انقلاب طبقه کارگر آن نقش تعیین کننده را ایفا میکند و بحث شوراها مطرح میشود. شوراها در انقلاب چین و ویتنام



و کوبا مطرح نیست، حتی قیام شهری در آن انقلابات اتفاق نمی افتد. شکل مبارزه جنگ توده ای دراز مدت و یا مبارزه چریکی و غیره است.

اما در ایران انقلاب ۵۷ شکل کلاسیکی دارد. با تظاهرات وسیع مردم شروع میشود، با اعتصابات کارگری ادامه پیدا میکند و بالاخره با قیام رژیم شاه را سرنگون میکند. بعد از قیام شوراها وسیعاً تشکیل میشوند و بخشهای مختلف جامعه تحقق خواستههای انقلابی خود را دنبال میکنند. سه سال طول میکشد تا جمهوری اسلامی انقلاب را کاملاً در هم بکوبد و شوراها را جمع کند. دموکراسی با شوراها معنی میشود چون طبقه کارگر بمیدان می

آید و خودش را وصل میکند به سنت انقلاب  
بلشویکی و به سنت کمون پاریس. انقلاب ۵۷  
در یک کشور تماما سرمایه داری رخ میدهد.  
و طنز تلخ تاریخ اینجاست که اسلامی تمامش  
میکنند. اسلامی میشود و نه تنها به اهدافی  
که واقعا میتوانست برسد نمیرسد بلکه ضد  
انقلاب تازه بقدرت رسیده جامعه را قرنهای  
عقب میکشد. به یک معنا انقلاب آتی ایران در  
امتداد انقلاب ۵۷ و برای تحقق همان آرمان و  
ایده آلهائی است که انقلاب ۵۷ حول آن شکل  
گرفت.

در دوره جنگ سرد دو مدل رشد اقتصادی،  
راه رشد سرمایه داری بازار آزاد مدل غربی  
و راه رشد سرمایه داری دولتی مدل بلوک

شوروی، مطرح بود. برای کشورهای جهان سوم با نظامهای ماقبل سرمایه داری این افقهای اقتصادی معنا داشت و گامی به جلو محسوب میشد. امروز عمر این مدلهای رشد تماما به پایان رسیده است. دیگر در چارچوب کاپیتالیسم رشد و توسعه ای برای هیچ گوشه دنیا متصور نیست. امروز مدل جهانی سرمایه ریاضتکشی اقتصادی است. همه جا اینطور است. سرمایه مالی جهانی شده و همه جا یک نسخه را پیاده میکند.

معنی این امر از نقطه نظر جنبشها اینست که امروز هیچ جنبشی جز جنبش کمونیستی طبقه کارگر انقلابی نیست. رفرم در جامعه سرمایه داری ممکن است ولی تغییر اساسی

ای به جز سوسیالیسم ممکن نیست. به این معنی نیز دوره ما دوره انقلابات پرولتری است.

## انقلابات سیاسی

انقلاب به معنی زیر و رو کردن مناسبات تولیدی و رشد همه جانبه اجتماعی در فرهنگ و تمدن و جامعه و تامین آزادی و برابری و رفاه برای همگان فقط میتواند انقلاب سوسیالیستی باشد. ولی انقلابات عصر ما همه لزوما این ویژگی را ندارند. ما شاهد انقلاباتی بوده ایم که صرفاً به تغییر نظام و شرایط سیاسی منجر شده اند. یکی از متاخرترین این انقلابات، انقلاب ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی بود که نظام آپارتاید را ملغی کرد ولی تغییری در زیر

بنای اقتصادی نداد.

انقلابات قول نداده اند حتما انقلاباتی اقتصادی - اجتماعی باشند. سرمایه داری میتواند فرم‌اسیون‌ها و روبناهای سیاسی متعددی داشته باشد. از عربستان سعودی و جمهوری اسلامی سرمایه داری است تا سوئیس و سوئد. یک فعال سیاسی و حزب سیاسی این تفاوتها را می بیند و هر تحول و انقلابی که کشوری مثل عربستان را به کشوری مانند سوئیس نزدیک کند یک قدم به پیش میداند. معیار ما در برخورد به انقلابات و ارزیابی آنها فقط این نیست که آیا کمونیست‌ها پیروز میشوند یا خیر. معیار ما اینست که آن تحولی که انقلاب نامیده میشود، مثل انقلابی که در تونس اتفاق افتاد، تا

چه حد شرایط بهتری برای زندگی مردم ایجاد میکند و تا چه حد باعث میشود تا طبقه کارگر آماده تر و در شرایط مساعدتر و قدرتمندتری علیه بورژوازی مبارزه کند. در تونس دوره بن علی طبقه کارگر بسیار عقب تر از تونس امروز بود. طبقه کارگر و کمونیستها در تونس بقدرت نرسیدند ولی امروز در تونس آزادیهای سیاسی بیشتر است، اسلاميون تا حد زیادی به عقب رانده شده اند، طبقه کارگر متشکل تر است و کمونیستها فعال ترند. بر مبنای این معیارها انقلاب تونس گرچه سوسیالیستی نبود ولی مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم را تسهیل کرد. ازینرو از دید طبقه کارگر و کمونیستها انقلاب تونس امری مثبت و یک گام به پیش محسوب میشود.

این همان معیاری است که ما در برخورد به حق جدائی برای حل ستم ملی داریم. ما بار فراندوم برای حل مساله ملی همیشه موافقیم ولی رای ما به جدائی منوط به قوی تر شدن طبقه کارگر علیه بورژوازی است. معیار ما برای موافقت با جدائی اینست که در کشور جدا شده شرایط مساعد تری برای تعیین تکلیف طبقه کارگر با بورژوازی "خودی" وجود داشته باشد. در برخورد به همه تحولات اجتماعی و سیاسی، از جمله همه تحولاتی که انقلاب نامیده میشود، معیار ما همین است.

**اهمیت شکل انقلاب**

انقلاب صرفاً بر اساس مضامین و اهداف و شعارهایش تبیین و تعریف نمیشود. این عامل اصلی است ولی اگر تغییرات حتی بنیادی‌ای به شکل معینی اتفاق نیفتد انقلاب نامیده نمیشود. مثلاً اصلاحات ارضی در ایران را هیچکس بجز خود شاه انقلاب نمینامید. تحولی بود از بالا در خدمت رشد و تثبیت سرمایه‌داری در ایران. ولی اگر همین تحول با به خیابان آمدن توده مردم و تظاهراتها و اعتصابات و شورشهای شهری و قیام صورت میگرفت من و شما امروز آنرا انقلاب می‌نامیدیم. میخواهم بگویم علاوه بر مضمون، شکل انقلاب هم یک عامل مهم و تعیین‌کننده است.

نکته دیگر اینکه شکل انقلاب کاملاً در خدمت



آن تغییرات بنیادی قرار میگیرد که مورد نظر ما کمونیستها است. برای ما اهمیت انقلاب صرفاً در این نیست که تنها راه ممکن قدرتگیری طبقه کارگر است، مطلوبترین راه هم هست. چون انقلاب با خودش نفی اتوریته و زیر سؤال بردن قدرت مافوق مردم را مطرح میکند.

انقلاب با هر مضمونی و در هر شرایط اقتصادی - سیاسی ای، انقلاب ضد فئودالی باشد و یا ضد استعماری و یا ضد سرمایه داری و یا ضد آپارتاید نژادی، اتوریته حکومتها را زیر سؤال میبرد. یک دلیل اینکه طبقات دارا، مثلاً اپوزیسیون راست در ایران، با انقلاب مخالفند همین شکل انقلاب است. میگویند انقلاب خشونت است، هرج و مرج است. به دخالت مستقیم مردم در

امر خودشان، امری که در انقلابات اتفاق می افتد، هرج و مرج میگویند. اگر راستها روی کار بیایند ناگزیرند مثل خمینی "هرج و مرج" را جمع کنند. تنها کسی که آن باصطلاح هرج و مرج را سازمان میدهد و تبدیلش میکند به دولت خود مردم کمونیستها هستند. بقیه جنبشها حتی در انقلابات عصر خودشان، حتی در انقلاب کبیر فرانسه، بعد از بقدرت رسیدن باید این "پرو شدن" مردم را جواب بدهند.

یک لشکر انقلاب بورژوائی دهقانان هستند. ولی قرار نیست دهقان بجائی برسد. اگر تکه زمینی هم داشت از او میگیرند و راهی بازار کارش میکنند. به اسم رهائی رعایا و به این عنوان که همه شهروندان مساوی هستیم

انقلاب میکنند و بعد از پیروزی چون چنین امری اتفاق نمی افتد باید بزنند و ببندند. این اصطلاح که "انقلاب فرزندان خود را میخورد" از اینجا نشات میگیرد. انقلابی که نظم طبقاتی و دولت بعنوان پاسدار این نظم را از میان بر ندارد ناگزیر است بعد از پیروزی انقلابیونی که همچنان بدنبال آرمان رهائی مردم هستند و به نظم جدید تن نمیدهند را از میان بردارد. تنها انقلابی که این بزیر سؤال رفتن و به هم ریخته شدن اتورितه طبقات حاکم را سازمان میدهد و به دولت شورائی تبدیلیش میکند انقلاب سوسیالیستی است. در واقع شکل انقلاب با بزیر سؤال بردن حکومت مافوق مردم و با ضربه زدن به ماشین دولتی و کل نظام تثبیت شده راه را برای آلترناتیو کارگری

باز میکند.

ما خواهان آن هستیم که نیروهای مسلح حرفه ای منحل بشوند. ما میخواهیم زندانها، وزارت اطلاعات، نیروهای امنیتی، و همه ارگانهای سرکوب منحل بشود. ما میخواهیم توده مردم در شوراها متشکل بشوند و امور را خودشان در دست بگیرند. با انتخابات هم اگر روی کار بیائیم برنامه ما همین است ولی با انتخابات عملی کردن اینها بسیار مشکل است. در این صورت باید این اقدامات را از صفر شروع کرد ولی انقلاب خود عملاً تا حد زیادی این کار را انجام داده است. ما خواهان انحلال ماشین دولتی و دستگاههای حکومتی، بوروکراسی و زندان و وزارت اطلاعات و ارتش و بسیج و

پلیس و پاسدار و غیره و غیره هستیم. در روند انقلاب این راه تا حد زیادی پیموده شده است و حقانیت خودش را نشان داده است. امروز مضمون انقلابات نیز، همانطور که در تحولات جاری ایران شاهد هستیم، چپ و رادیکال است ولی نفس شکل انقلاب نیز کار حکومت سوسیالیستی برآمده از انقلاب را بسیار تسهیل خواهد کرد. مارکس میگوید انقلاب جشن توده ها است. باید اضافه کرد و هم چنین جشن کمونیستها.

خصلت همگانی انقلاب

انقلاب سوسیالیستی به این معنی نیست که فقط کارگران انقلاب میکنند. همانطور که

حکومت کارگری به این معنا نیست که فقط کارگران حکومت میکنند. حکومت کارگری حکومتی است که برنامه طبقه کارگر، یعنی سوسیالیسم را پیاده میکند. اما از نظر شکل به مردم متشکل در شوراها متکی است. حکومت کارگری از نظر مضمون ضد استثمار و ضد بردگی مزدی و ضد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است ولی همه مردم از طریق شوراها در این حکومت شریک هستند.

انقلاب کارگری نیز همانند همه انقلابات خصلتی همگانی دارد. بحث بر سر این نیست که این یا آن انقلاب معین همگانی هست یا نیست. انقلاب غیر همگانی هیچگاه اتفاق نمی افتد. نمیتوان در تاریخ انقلابی را سراغ

کرد که فقط یک طبقه بمیدان بیاید و بقیه مردم تماشايش کنند. چنین چیزی اتفاق نمی افتد. در هر انقلابی توده مردم علیه حکومت و وضعیت موجود بمیدان می آیند. هر کس با درد خودش. فرق طبقه کارگر با دیگر طبقات انقلابی در طی تاریخ اینست که تیشه به ریشه میزند. ریشه درد بقیه را هم میشناسد و با مبارزه خودش درد بقیه را هم ریشه کن میکند.

توده ای بودن انقلاب پرولتری در این عینی بودن همدردی و هم سرنوشتی توده مردم مبتنی است. انقلابات بورژوائی، گرچه آنها هم توده مردم را بسیج میکنند، چنین خصوصیتی ندارند. در انقلابات ضد فئودالی طبقه سرمایه دار توده اهالی را بدنبال اهداف

طبقاتی خودش به انقلاب میکشد و در انقلاب پرولتری توده مردم بخاطر خواستها و منافع واقعی خودشان به انقلاب می پیوندند و به این دلیل میتوانند رهبری طبقه کارگر را بپذیرند. این یک فرق اساسی بین انقلاب کارگری و انقلابات دیگر است. در انقلاب سوسیالیستی توده مردم جامعه بخاطر حل مسائل واقعی شان میتوانند سهم باشند. این مفهوم را جنبش اشغال با شعار نود و نه درصد در برابر یک درصد حک و تثبیت کرد. آن یک درصد همه سرمایه دار هستند ولی آن نود و نه درصد همه کارگر نیستند. نود و نه درصد مردم همدوش طبقه کارگر، هم سرنوشت با طبقه کارگر، و اگر بخواهند پیروز بشوند بدنبال طبقه کارگر، باید علیه یک درصد باشند. و انقلاب کارگری به



یک حزب سیاسی نیازمند است تا این امر را متحقق کند.

رویه دیگر این واقعیت همگانی و توده ای بودن انقلاب اینست که رهبری انقلاب نمیتواند همگانی باشد. رهبری همه انقلابها تک حزبی و تک جنبشی و حتی فردی بوده است. هیچ انقلابی از نظر رهبری همگانی نبوده است حتی انقلابهایی که فعالینش به تئوری خلق و جبهه مشترک اعتقاد داشته اند. رهبر انقلاب چین مائو بود و رهبر "ای ان سی"، کنگره ملی آفریقا که در راس انقلاب آفریقای جنوبی قرار داشت، نلسون ماندلا بود.

در انقلاب ۵۷ هم هیچ حزب و جنبشی

بدنبال رهبری واحد نبود. اگر در انقلاب ۵۷ همه زیر چتر خمینی قرار گرفتند و قبل از سقوط شاه همه همراه او شدند - علی‌رغم آنکه او هیچکس را قبول نکرد و حتی مجاهدین و نهضت آزادی را پس زد و از اسلام ولایت فقیه کوتاه نیامد -، به این دلیل بود که همه به یک جنبش تعلق داشتند. جنبش ملی اسلامی ای بود که خمینی در منتهی الیه راست و ارتجاعی اش قرار داشت. این جنبش شاخه چپ هم داشت. بعداً در مورد پارادایم صحبت میکنیم. اینجا همینقدر اشاره کنم که یک جو و فضای ضد آمریکائی در ایران وجود داشت که شاخه شریف و انقلابی و رادیکالش چپها بودند و شاخه ارتجاعی و ضد آمریکائی به معنی ضدیت با تمدن غرب، خمینی و اسلاميون طرفدارش

بودند. به خاطر این هم جنبشی بودن است که اکثریت قریب به اتفاق جریانات اپوزیسیون نسبت به خمینی لکنت زبان داشتند و نه به خاطر توهم به رهبری واحد. نه خمینی کنار کسی ایستاد و نه کسی سعی کرد کنار خمینی بایستد.

در انقلابی که در ایران شکل میگیرد نیز رهبری همگانی ای در کار نخواهد بود اما انقلاب حتی در ابعادی گسترده تر از انقلاب ۵۷، خصلتی همگانی و فراگیر خواهد داشت.

## خصلت سلبی انقلاب

انقلاب سلبی است یعنی جنبشی علیه وضع

موجود و برای در هم کوبیدن نظام موجود است. جامعه ای که دیگر نمیتواند وضعیت موجود را تحمل کند وقتی به جایی میرسد که ریشه مسائل اش را حکومت و نظام حاکم بداند، برای در هم شکستن آن بپا میخیزد و این حرکت سلبی است. نیروی محرکه اش و گفتمان و شعارهایش اساسا نخواستن وضع موجود است. آزادی به شکل نه به دیکتاتوری و نه به دیکتاتور در انقلاب طرح میشود؛ خواست آزادیهای بیقید و شرط با حمله به سانسور و به محدودیت فلم و بیان و مطبوعات خودش را نشان میدهد؛ در ایران امروز مبارزه برای رهایی زن خود را با نه به حجاب و نه به آپارتاید جنسی بیان میکند؛ مبارزه با سرمایه داری با نه به بردگی مزدی خودش را نشان میدهد. در

ایران علنا بردگی مزدی برقرار است. استثمار و سود و بهره کشی و غیره حق مطلب را ادا نمیکند. در جمهوری اسلامی به معنی مستقیم و واقعی کلمه سیستم بردگی برقرار است. وقتی حقوق کارگر را ششماه ششماه نمیدهند این عین بردگی است. در ایران پرچم سوسیالیسم را باید با نه به بردگی مزدی بلند کرد.

این را هم باید توجه داشت که جنبش سرنگونی و انقلاب سلبی است و نه همه عرصه های مبارزه طبقاتی. برنامه یک دنیای بهتر اساسا برنامه اثباتی ما است و تبلیغ ترویج و ساماندهی حول این برنامه یک وظیفه روتین و همیشگی ما است. اینجا بحث بر سر شرایط انقلابی و برخورد به یک انقلاب معین است. کمونیسمی

که درگیر شرایط انقلابی نظیر شرایط امروز ایران میشود اگر خصلت سلبی انقلاب را نبیند و در تبلیغات و تاکتیک‌هایش ملحوظ نکند بجائی نخواهد رسید.

## جنبش سرنگونی و انقلاب

مفهوم دیگری که در ادبیات حزب ما و کمونیسم کارگری مطرح است جنبش سرنگونی است. این اصطلاح را اولین بار منصور حکمت در برخورد به خیزش ۱۸ تیر ۷۸ مطرح کرد. به نظر من جنبش سرنگونی فرق ماهوی ای با انقلاب ندارد. همه خصوصیات که توضیح دادم در مورد جنبش سرنگونی هم صادق است. اینها دو چیز متفاوت نیستند. جنبش سرنگونی

فاز و مرحله تازه ای نیست. ما تئوری مرحله بندی و فازبندی انقلابات را رد نکردیم که فاز تازه ای را بجایش بگذاریم. مثلا نمیتوان گفت انقلاب تونس انقلاب نبود، جنبش سرنگونی بود! به نظر من جنبش سرنگونی انقلابی است که هنوز تماما گسترده و بالفعل نشده باشد.

هر جنبشی یک بروز آکسیونی - خیابانی دارد و یک حالت فعل و انفعالات اجتماعی، گفتمانی و هم نظر و هم امر شدن و سازمان یافتن در پشت صحنه. در ایران به این معنی دوم مدتهاست یک جنبش سرنگونی در اعماق جامعه در جریان است. وقتی این جنبش، مثل سال ۸۸، سربلند میکند و آکسیونی میشود، تبدیل یا نزدیک میشود به یک انقلاب. بعد از

خیزش دیماه ۹۶ نیز جنبش سرنگونی در شکل آکسیون خیابانی تا حد زیادی فروخواید ولی به عنوان حرکت و جنبش سرنگونی طلبانه مردم همچنان ادامه دارد. وقتی آکسیون انقلاب فرومیخواهد به این معنی نیست که جنبش سرنگونی هم تمام شد. اکتیویستهایی که در حالت عادی - شرایطی که انقلاب بالفعلی در کار نیست - علیه حجاب مبارزه میکنند، کارگرانی که برای دستمزد و حق تشکل و غیره مبارزه میکنند، جوانانی که برای خلاصی فرهنگی مبارزه میکنند ظاهراً خواست و مبارزه شان صنفی و مطالباتی است. ولی این ظاهر قضیه است. وقتی کمی واقعیت را خراش بدهید می بینید اکتیویستها و مردم درگیر در مبارزات صنفی - مطالباتی میخواهند سر به تن حکومت



نباشد. بخش اعظم این اکتیویستها میدانند مطالباتشان را جمهوری اسلامی نمیدهد و با این حال برای خواسته هایشان مبارزه میکنند تا جمهوری اسلامی را بچالش بکشند و تضعیف کنند. رژیم هم این واقعیت را میداند. بعنوان مثال حکومت میداند که زنی که حجاب را از سر برمیدارد فقط بدنبال حق پوشش نیست بلکه میخواهد تیشه به ریشه نظام بزند.

بنابراین میتوان گفت جنبشهای اعتراضی حق طلبانه و ضد تبعیضی که در ایران جریان دارد در کنه خودش سرنگونی طلبانه است. در جوامع دیگر اینطور نیست. بعنوان نمونه در آمریکا امروز جنبشی موسوم به "می تو" در جریان است. میخواهد آزار و اذیت و تجاوز جنسی به

زنان را متوقف کند. جنبش وسیعی است که پیشرفت هم کرده است ولی ربطی به دولت و حکومت ندارد. این یک جنبش اجتماعی است که سنتها و فرهنگ مردسالارانه و عوامل و سنتهای اجتماعی زن ستیزانه و عواملی از این قبیل را هدف گرفته است. در ایران هم حرکتی در اعتراض به تجاوز جنسی شکل گرفت (گرچه نه در ابعاد جامعه آمریکا) اما اینجا همه حکومت را نشانه میگیرند. همه میدانند حکومت فرهنگی را دامن زده و قوانینی را به اجرا گذاشته که زن در آن کالای جنسی است و بخش عمده تجاوزگران هم وکیل و وزیر و امام جمعه و غیره هستند. جنبش علیه تجاوز جنسی در ایران اگر رشد کند شبیه "می تو" نخواهد بود. هر دو جنبشی علیه زن ستیزی

هستند و هردو مطالباتی اند اما در آمریکا این جنبشی مطالباتی و علیه مردسالاری است و در ایران این حرکت در کنه خود و دردیدگاه اکتیویستهایش علیه حکومت است. در واقع جنبش سرنگونی، برخلاف انقلاب، یک پدیده عمومی و جهانی نیست بلکه ناشی از شرایط سیاسی خاص ایران و جمهوری اسلامی بعنوان حکومتی است که از همان بدو بقدرت رسیدن وصله ناجوری به تن جامعه بوده است. این شرایط باعث شده است در ایران جنبش سرنگونی طلبانه شکل بگیرد. جنبشی که هر از چندگاه سرش را بیرون می آورد و به خیابان می آید و حرف آخرش را میزند. حرف دلش را میزند. در ۱۸ تیر سال ۷۸، در ۸۸، در دیماه ۹۶ و در قیامهای شهری دوره رفسنجانی بعد از

ختم جنگ با عراق ما شاهد این برآمد جنبش سرنگونی بودیم. جنبش سرنگونی ادامه خطی جنبشهای اعتراضی نیست ولی کسی که در این فرازها اعلام میکند جمهوری اسلامی نمیخواهیم همانست که تا دیروز فقط حجاب نمیخواست یا دستمزد زیر خط فقر نمیخواست. همان فعالین و همان ذهنیت است. شرایط غیر قابل تحمل شده، رژیم تضعیف شده، توازن قوا عوض شده و فعالین جنبشهای مطالباتی نقابشان را برداشته اند.

بین جنبش سرنگونی و انقلاب یک دیوار چین نیست که گویا جنبش سرنگونی سلبی است انقلاب اثباتی است. جنبش سرنگونی سوسیالیستی نیست انقلاب سوسیالیستی

است، جنبش سرنگونی همگانی است انقلاب همگانی نیست! هیچیک از اینها درست نیست. فرق کیفی ای بین جنبش سرنگونی و جنبش انقلابی نیست. ابعادش، صراحتش، و شعارهایش در مقابله با حکومت فرق میکند. توده مردمی که در دیماه ۹۶ در صد شهر به خیابان ریختند و شعار دادند جمهوری اسلامی نمیخواهیم خواب نما نشده بودند. یک شبه هم سرنگونی طلب نشده بودند. مردم ده ها سال است جمهوری اسلامی نمیخواهند. اکتیویستهای خیزش دیماه همان اکتیویستهای جنبشهای اعتراضی بودند که بدنبال تحولاتی نظیر بن بست برجام و کور شدن افق متعارف شدن رژیم و گشایش اقتصادی و غیره با شعار مرگ بر جمهوری اسلامی به خیابان آمدند. بحران

اقتصادی اوج گرفت و وضعیتی پیش آمد که مردم را با شعار مرگ بر بیکاری و مرگ بر گرانی و مرگ بر جمهوری اسلامی به خیابانها راند. این خیزش اگر ادامه پیدا میکرد امروز ما با انقلاب روبرو می بودیم. و هنوز هم بیشترین احتمال ارتقای این جنبش به یک انقلاب گسترده و زیرورو کننده است.

## انقلاب و پارادایم

منظور من از پارادایم فضای عمومی سیاسی در دوره های مختلف است. فضای عمومی سیاسی چه در جامعه ایران، چه در سطح منطقه و چه در سطح جهانی. از ایران شروع میکنم.

در دوره انقلاب مشروطه فضای سیاسی عمومی جامعه ایران مدرنیسم و مدنیت و استقبال از دستاوردهای تمدن غربی بود. مردم قانون اساسی بلژیک را میخواستند، عدالتخانه میخواستند، مدرسه و دانشگاه میخواستند. اینکه سرنوشت آن انقلاب چه شد اینجا مورد بحث ما نیست ولی در آن دوره ترقیخواهی و انقلابیگری با ارزشهای تمدن غربی تداعی میشد. چه در سطح روشنفکران و متفکرین و شعرا و نویسندگان و چه در سطح احزاب و جریانات و فعالین سیاسی. چه بعنوان ارزشها و آمال و آرزوهای مردم و چه در سطح مطالبات و خواستها و شعارهای مشخص. از همه این جنبه ها دوره انقلاب مشروطه دوره روی آوری به تمدن و پیشرویهای غرب بود.

دوره بعدی با دهه ۳۰ شروع میشود. در ایران دهه ۳۰ شمسی این فضای عمومی علیه استعمار انگلیس بود و علیه "نفت‌مان را میبرند" و خواست ملی کردن صنعت نفت. فضای عمومی این بود و چه چپ و چه راست میباید موضعشان را نسبت به این مساله روشن میکردند تا بتوانند اصلا در عرصه سیاست حضور داشته باشند.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد این فضا کلا عوض میشود و ضدیت با آمریکا به فضای سیاسی شکل میدهد. آمریکا کودتا کرده بود و این مساله بر همه چیز سایه انداخته بود. همه چیز با موضعگیری نسبت به آمریکا سنجیده



میشد. و دیکتاتوری شاه و فقر و اختناق و سرکوب و فساد و غیره همه با وابستگی شاه به آمریکا توضیح داده میشود. در این فضا یک نوع ناسیونالیسم صنعتی گرای طرفدار بورژوازی "ملی و مترقی" میداندار میشود و بموازات آن یک نوع مخالفت ارتجاعی شرقزده و اساسا مذهبی با آمریکا از زاویه ضدیت با فرهنگ و تمدن پیشرفته غربی نیز زمینه رشد پیدا میکند. کسانی مثل آل احمد و دکتر شریعتی نماینده و محل تلاقی این دو گرایش ناسیونالیستی - اسلامیستی ضد آمریکائی هستند.

جنبش اسلام ضد آمریکائی در ایران از خرداد سال ۴۲ و به زعامت خمینی شکل میگیرد. این جنبش از یک زاویه تماما ارتجاعی با اصلاحات

ارضی مخالف بود. خمینی و طرفدارانش ضد غرب بودند دقیقاً بخاطر تمدن غرب و بخاطر مدنیت و دستاوردهای علمی و فرهنگی غرب. در نزد نیروهای چپ نیز بنا بر سنت توده ایسم روسی و پوپولیسم چینی در آن دوره آزادیخواهی و انقلابی گری با ضدیت با امپریالیسم بعنوان یک نیروی غارتگر خارجی و حمایت از بورژوازی ملی و مستقل در مقابل سرمایه داران وابسته و کمپرادور معنی میشود. این چپ ضد امپریالیستی در واقع شاخه چپ جنبش ناسیونالیسم استقلال طلب و صنعتی گرا در ایران است. اسلام نوع خمینی شاخه ارتجاعی جنبش ضد آمریکائی بود - ضد آمریکا از زاویه نقد فئودالی به حکومت شاه - و نیروهای چپ شاخه چپ این جنبش بودند. و

در این میان طیفی از نیروهای ناسیونالیستی و ملی مذهبی، از جبهه ملی تا نهضت آزادی و مجاهد قرار داشتند. وقتی شاخه راست این جنبش با انقلاب ۵۷ قدرت را گرفت بقیه در مقابل تبلیغات و های و هوی ضد شیطان بزرگ رژیم تازه بقدرت رسیده خلع سلاح شدند.

خمینی با مرگ بر شاه رهبر انقلاب شد - یا به عبارت دقیقتر به رهبری انقلاب رانده شد - و با مرگ بر آمریکا انقلاب را کوبید. ارتجاع تازه بقدرت رسیده بدون حمله به سفارت آمریکا نمیتوانست انقلاب را شکست بدهد. انقلاب با قیام بهمن تمام نشد بلکه تاسی خرداد ۶۰ ادامه پیدا کرد و دو اقدام حکومت، تسخیر سفارت آمریکا و جنگ با عراق، که آن هم با شعار فتح

قدس از طریق کربلا به ضد آمریکائیگیری  
وصل میشد، در کوبیدن انقلاب در یک سطح  
اجتماعی وسیع نقش اساسی ایفا کرد.

خیلی از نیروهای چپ در برابر این اتفاقات  
خلع سلاح شدند. یا تماما به زیر عبای  
خمینی رفتند، و یا برخورد دوگانه کردند و  
خط مخالفت با سیاستهای ضد مردمی رژیم و  
حمایت از سیاستهای ضد آمریکائی اش را در  
پیش گرفتند. و هنوز هم این خط را میبینید.  
هنوز هم نیروهای مدعی کمونیسمی هستند  
که میگویند اگر آمریکا با حسن نصرالله وارد  
جنگ بشود از حسن نصرالله حمایت میکنیم.  
و نیروهائی هم هستند که هنوز جنگی نشده از  
حسن نصرالله حمایت میکنند. مثل حزب "اس

دبلیو پی "در انگلیس که خود را تروتسکیست و چپ میداند اما صریحا طرفدار احمدی نژاد و حسن نصرالله است. سنت توده ایستی در ایران و چپ "ضد امپریالیست" در جهان ارتجاع و توحش اسلام سیاسی را به آمریکا ستیزی او می بخشد.

جمهوری اسلامی پارادایم ضد آمریکائی را به منتهی الیه ارتجاعیش رساند. هیچ دولتی در ایران و در منطقه ضد آمریکائی تر و مستقل تر از جمهوری اسلامی و در عین حال وحشی تر و ضدانسانی تر از جمهوری اسلامی نداشته ایم. وجود جمهوری اسلامی بیش از پیش این واقعیت را تاکید میکند که بخصوص امروز و در دوره حاضر مبارزه علیه امپریالیسم فقط

از زاویه مبارزه علیه سرمایه داری میتواند مترقی و پیشرو باشد. هر نوع مبارزه "ضد امپریالیستی" دیگری تماما ارتجاعی است. زمانی که هنوز کشورهایی مستعمره و تحت سلطه بودند مبارزه علیه امپریالیسم از زاویه استقلال از خارجی موضوعیت داشت و امری مترقی بود. انقلاب چین و یا انقلاب ویتنام و کوبا از این نقطه نظر کاملا مترقی و پیشرو بودند. ولی امروز فقط میتوان از زاویه نقد سرمایه علیه امپریالیسم بود.

در سطح جهانی نیز تاثیر پارادایم و یا فضای عمومی سیاسی در هر دوره بر تحولات سیاسی کاملا قابل مشاهده است. در فضای سیاسی عمومی بعد از فروپاشی شوروی و دوره رونق

نظم نوین جهانی و گفتمان بازار آزاد ما شاهد تحولاتی بودیم که "انقلابات مخملی" نام گرفتند. مردمی که در این تحولات به اعتراض برخاسته بودند علیه سرمایه داری دولتی ای بودند که تحت نام سوسیالیسم در آن جوامع برقرار بود و به همین خاطر راه نجات خود را در سرمایه داری غربی، سرمایه داری مدل بازار آزاد میجستند و به ریگانیسم و تاچریسم دخیل بسته بودند.

در همه انقلابات مردم بخاطر درد خودشان به خیابان می آیند ولی اینکه این درد را چطور بیان میکنند و ریشه و علت آنرا چه میدانند تماما به جنبشهای طبقاتی هر دوره و در یک سطح پایه ای تری پارادایم هر دوره بستگی پیدا

میکنند. در ایران دوره مصدق هر کس آزادی میخواست با ملی کردن صنعت نفت حرفش را میزد. گویا اگر نفت ملی بشود مردم آزاد میشوند، فقر تمام میشود، فرهنگ و تمدن جامعه ارتقا پیدا میکند و غیره. در نظام سرمایه داری دولتی بلوک شوروی هم مردم هزار درد داشتند ولی تصور میکردند با ریگانیسم و بازار آزاد مسائشان حل خواهد شد. حتی تصور میکردند با نئوکنسرواتیسم جامعه آزاد میشود.

اکنون آن فضا و شرایط عمومی به پایان رسیده است. اما امروز با چه شرایطی مواجهیم؟ امروز چه پارادایمی به فضای سیاسی عمومی شکل میدهد؟



امروز در سطح جهانی نه تنها هژمونی طلبی میلیتاریستی آمریکا به شکست کشیده شده بلکه پست مدرنیسم نیز دارد نفسهای آخرش را میکشد. انتخاب مارکس به عنوان مرد هزاره، انقلابات موسوم به بهار عرب، جنبش اشغال و جهانی شدن گفتمان نود و نه در صد در برابر یک درصد، بحران حکومتی در غرب که ترامپیسم و برگسیت و جنبش جلیقه زردها آخرین نمونه های آن هستند، هشدارهای پیاپی نهادها و کنفرانسها جهانی سرمایه جهانی نظیر آکسفام و داووس در مورد خطر افزایش شکاف بین فقر و ثروت، محبوبیت کسانی نظیر جرمی کوربین و برنی ساندرز که خود را سوسیالیست معرفی میکنند و الکساندریا اکازیو - کورتز نماینده تازه

انتخاب شده به مجلس نمایندگان آمریکا که با  
رتوریک سوسیالیستی رقیب جمهوریخواهش  
را شکست داد، و گفتمان بازگشت سوسیالیسم  
هزاره سوم در میان نشریات معتبر غربی، همه  
اینها نشانه های بارز به چپ چرخیدن فضای  
عمومی سیاسی در سطح جهان است. روشن  
است که سوسیالیسم ادعائی اینها سوسیالیسم  
مارکس نیست ولی نکته مهم در این بحث اینست  
که سخن گفتن از سوسیالیسم، که تا یک دهه  
پیش برای سیاستمداران آمریکائی خودکشی  
سیاسی محسوب میشد، امروز باعث محبوبیت  
آنهاست. این نشانه پارادایم چپ است. همان  
عاملی که باعث شد مردم اروپا مارکس را  
بعنوان مرد هزاره انتخاب کنند، سوسیالیسم  
را هم بر زبان سیاستمداران و رسانه های غربی

گذاشته است. این نشاندهنده چرخش فضای سیاسی در غرب است: چرخش از دوره بعد از فروپاشی دیوار برلین که نئوکنسرواتیسم در همه کشورها یکه تاز میدان بود و بسیاری از کمونیستهای سابق را ناگزیر کرده بود اسمشان را عوض کنند و به پرچمهای سرخشان رنگ سفید بزنند، به دوره محبوب شدن سوسیالیسم در یک سطح وسیع اجتماعی، و گفتمان بازگشت سوسیالیسم در هزاره سوم.

در ایران نیز این گردش به چپ به وضوح قابل مشاهده است. در دوره انقلاب مشروطه جامعه خواهان دستاوردهای تمدن غرب بود، در دوره شاه ضد آمریکائی گری دست بالا را داشت، اما امروز انسانگرایی و برابری طلبی و آزادیخواهی

از یک موضع رایکال و ماکسیمالیستی چپ  
حرف آخر را میزند.

به نظر من انقلابی که در ایران شکل میگیرد  
بیشتر شبیه انقلاب مشروطه است تا انقلاب  
۵۷. انقلابی که به استقبال فرهنگ و تمدن  
پیشرو غربی میرود. دوره دشمنی با غرب به  
معنی خارجی و بیگانه تماما پایان یافته است.  
مردم شعار میدهند "دشمن ما همین جاست  
دروغ میگویند آمریکاست". این به نظر من یکی  
از سیاسی ترین و خصلت نماترین شعارهای  
مردم است. یکی از عمیق ترین شعارهاست.  
دیکتاتوری به خاطر وابستگی به آمریکا نبود و  
این را همه مردم دیده اند و تجربه کرده اند. همه  
دیده اند که چطور رژیم با اسلام ضد شیطان

بزرگ اش خون مردم را در شیشه کرده است. از قوانین سنگسار و اعدام و قصاص تا بیحقوقی مفرط زنان و آپارتاید جنسی و تا گسترش فقر و فلاکت و غیره. اینها واقعیاتی است که پشت سر شعار "دشمن ما همین جاست" قرار دارد.

بر اساس این واقعیات باید گفت امروز پارادایم ناسیونالیستی - مذهبی ضد آمریکائی جای خود را به مدرنیسم و تمدن و انسانیت داده است. در تاریخ ایران همیشه اسلامیت و ایرانیت، مذهب و ناسیونالیسم میداندار بوده اند، امروز نوبت انسانیت است. و پرچم این انسانیت فقط میتواند در دست سوسیالیسم و کمونیسم باشد.

امروز نوبت برجسته شدن خصلت عمیقا  
اومانیستی و انساندوستانه سوسیالیسم است.  
این پارادیم شرایط امروز ایران است. پست  
مدرنیسم در فرهنگ مردم ایران جایی ندارد.  
در حالی که در فرهنگ حتی چپ کشورهای  
غربی حرف آخر را میزند. در ایران توده مردم  
میخواهند مثل مردم غرب زندگی کنند.  
موزیک رپ و هوی متال زیر زمینی در ایران  
وسیعا رواج دارد. مردم به استقبال آخرین  
ترندها و پیشرفتهای موزیک غربی میروند. در  
خیابانها جشن سالگرد اسم گذاری شهرشان را  
برگزار میکنند و عملا کارناول راه می اندازند.  
چهارشنبه سوری نیز به یک جشن خیابانی  
عمومی بدل شده است! توده های مردم در هیچ  
کشوری مثل ایران به ارزشهای جهانشمول

انسانی احترام نمیگذارند. هیچ جامعه ای به اندازه ایران اته نیست نیست. هیچ جامعه ای تا این حد ضد مذهبی نیست. نه فقط غیر مذهبی بلکه ضد مذهب، آنتی تئیسیت. چرا که چهل سال آزگار از مذهب کشیده است. هر "تز" ای، "آنتی تز" خودش را بوجود می آورد. وقتی تز شما حکومتی است که تمام ارتجاع جهان را در خودش جمع کرده است، در مقابلش تمام تمدن جهانی جمع میشود. خواه ناخواه این اتفاق می افتد، مکانیسم واقعی اش اینست. لازم نیست مارکس را ورق بزنید. زن ایرانی، کارگر ایرانی، جوان ایرانی، میخواهد با آخرین دستاوردهای علمی فرهنگی و اجتماعی جهانی زندگی کند. مساله حقوق همجنسگرایان و جنبش رنگین کمانی در ایران برجسته شده

است. این یک تابو بوده است و هنوز هم در بخشی از جامعه تابو است. ولی یک جنبش حولش شکل گرفته است. جنبشی که می بیند حق ازدواج گی و لژیبینها را در آمریکا تصویب کرده اند و همان را میخواهد. دفاع از حقوق حیوانات در ایران یک حرکت اجتماعی است. ان جی او و نهادهای غیر انتفاعی درست شده که برای نجات سگها از کشتار آنها را به خارج صادر میکند. در شهرهای کردستان جشن در دفاع از حقوق کودکان، جشن آدم برفی ها بر پا میشود. این جامعه ایران است. هیچ کشور دیگری اینطور نیست. هیچ جامعه ای. و همه مردم می دانند اساس و عامل همه این مسائل جمهوری اسلامی است. دشمن ما همین جاست! اگر حقوق کودک، اگر حقوق زن، اگر



حقوق کارگزاران رعایت نمیشود اساس اش رژیم  
جمهوری اسلامی است. پارادایم امروز جامعه  
ایران پارادایم تمدن، انسانیت، و مدرنیسم در  
مقابل ارتجاع، عقب ماندگی و تحجر است. یک  
حزبی باید این را نمایندگی کند، حزبی باید  
این پرچم را روی دست بلند کند و نماینده  
پارادایم انسانیت سوسیالیستی در برابر توحش  
کاپیتالیستی بشود. درست عکس آنچه در  
دوره انقلابات مخملی شاهد بودیم. آن دوره  
احزاب دنباله رو ریگانیسم، احزاب بازار آزاد  
و بانک جهانی میداندار بودند. حتی لخ والسا  
و جنبش همبستگی اش در لهستان این نقش  
را ایفا میکردند. این را معکوس کنید، به امروز  
میرسید. امروز کاندیداهای ریاست جمهوری  
در آمریکا نیز از سوسیالیسم دم میزنند.

امروز حزبی لازم است که پارادایم انسانیت  
سوسیالیستی را نمایندگی کند و برآمد سیاسی  
این پارادایم باشد. و سوسیالیسم اش را نه فقط  
با آزادی طبقه کارگر بلکه با رهایی کل جامعه، با  
رهائی نود و نه در صدیهائی که از این وضعیت  
جانشان به لب رسیده است، تبیین و تعریف  
کند. زن اگر میخواهد آزاد بشود، جوان اگر  
میخواهد آزاد بشود، و اگر نود و نه درصدیها  
میخواهند از شر یک درصدیها خلاص بشوند  
باید به صف انقلاب ما پیوندند. ما این دور باطل  
اسلامیت - ایرانیت یا مذهب - ناسیونالیسم را  
که از دوره مشروطه و مشروعه شروع شد و تا  
امروز ادامه یافته است را خواهیم شکست.

## مساله "جنگ آترناتیوها"

اجازه بدهید ابتدا صورت مساله را توضیح بدهم. اینطور گفته میشود که چون دو آترناتیو راست و چپ در ایران مطرح هستند بنابراین پیروزی ما از طریق جنگ با آترناتیو راست حاصل میشود. به نظر من این کاملاً اشتباه است. این نسخه شکست است. آترناتیو ما از طریق جنگ با جمهوری اسلامی پیروز میشود. مردم آترناتیو مطلوب خود را در جنگ آترناتیوها با یکدیگر انتخاب نمیکنند، در جنگ خودشان با جمهوری اسلامی انتخاب میکنند. مردم میخواهند ببینند کدام نیرو و حزب سیاسی جنگ آنها را خوب پیش میبرد. مردم فرمانده جنگ خودشان علیه جمهوری

اسلامی را میخواهند و نه فرمانده جنگ  
آلترناتیوها با همدیگر را.

جنگ آلترناتیوها به این معنا که گویا برای  
کسب رهبری و هژمونی باید اپوزیسیون  
راست را کوبید به چند تز که آنهم نادرست  
است مبتنی است. گفته میشود انقلاب ۵۷  
همگانی بود و به همین دلیل شکست خورد  
در حالی که انقلابی که در راهست همگانی  
نیست و پس باید اپوزیسیون راست را زد تا به  
پیروزی رسید. من بالاتر این نظر را نقد کردم.  
اولا رهبری انقلاب هیچوقت همگانی نیست و  
در انقلاب ۵۷ هم نبود و ثانيا انقلاب بعنوان  
حرکت توده ای مردم همیشه همگانی است  
و انقلاب آتی ایران هم همینطور خواهد بود.

شکست انقلاب ۵۷ بخاطر خصلت همگانی بودن آن نبود بلکه بخاطر هژمونی شاخه راست جنبش ملی - اسلامی ضد آمریکائی بود که اکثر قریب به اتفاق نیروهای اپوزیسیون شاه را در بر میگرفت. انقلاب سوسیالیستی هم انقلابی همگانی است منتهی با هژمونی و رهبری سوسیالیستها.

بر مبنای این احکام اشتباه به این نتیجه میرسند که برای کسب هژمونی و رهبری باید اپوزیسیون راست را بکوئیم. اگر این کار را بکنید جامعه نگاهتان هم نمیکند. مردم علیه شاهزاده به خیابان نیامده اند، علیه خامنه ای آمده اند و هدفشان سرنگونی حکومت است. نیروئی که در این میان بخواهد یک نیروی

دیگر اپوزیسیون را سرنگون کند تنها خود را حاشیه ای میکند. این نسخه شکست است. کمونیسم باید رهبر نه مردم علیه جمهوری اسلامی باشد، و اپوزیسیون راست - و نه تنها راست بلکه هر نیروی اپوزیسیون - را باید در این متن و آنجا که این امر مبارزه مردم را کند و تحریف میکند و به سازش میکشاند مورد حمله قرار داد.

جنبه دیگر و پایه ای تر نقد کمونیستها به راست نقد ارزشها و مقدسات و گفتمانهای آنهاست. جنبش ناسیونالیسم پرو غربی مثل هر جنبش دیگری علاوه بر سیاستها و تاکتیکهای روز با مجموعه ای از ارزشها و آرمانها و گفتمانها و اصول ایدئولوژیک مشخص میشود. خاک

و پرچم و میهن، تمامیت ارضی، تعصبات و مقدسات ملی - میهنی، افتخار به نیاکان و عظمت طلبی فارس که امروز منسوب کردن حقوق بشر به کورش هخامنشی یک بروز آن است، از جمله این اصول و ارزشها است. در کنار برخورد به مانع تراشیهای اپوزیسیون راست بر سر انقلاب و مبارزات آزادیخواهانه مردم، نقد این مبانی اصولی - آرمانی - ایدئولوژیک راست نیز باید جزء فعالیت همیشگی کمونیستها باشد. اینجا هم نقد ما باید زنده و مشخص باشد و تناقضات پایه ای اصول و ارزشهای راست را با منافع و آمال توده مردم افشا کند. در هر حال مردم باید ببینند که کمونیستها چشم از هدف برداشته اند، میخواهند جمهوری اسلامی را پائین بکشند و با هر کس در می افتند برای

رسیدن به این هدف است. آنچه موتور انقلاب است تنفر از حکومت است، خواست مردم بزیر کشیدن حکومت است و این حرکت همانطور که گفتم سلبی است. ولی سلب رژیم و نه سلب اپوزیسیونهای رژیم!

نکته مهم دیگر در مورد آلترناتیوها اینست که مردمی که برای بزیر کشیدن حکومت دست به انقلاب میزنند فکر نمیکنند چه کسی بجایش می آید. اگر این فکر را بکنند انقلاب نمیکنند. منطق مردم اینست که هر کس بیاید بهتر است. در هر انقلابی مردم این را میگویند که هر که بیاید بهتر است. شما باید صندلی "هر که" را پر کنید. و بطور واقعی تبدیل بشوید به کسی که میتواند و باید بیاید. کسی این صندلی را



پر میکند که رهبر پیگیر و رادیکال و سازش  
ناپذیر مردم در مبارزاتشان علیه جمهوری  
اسلامی باشد.

بنابراین اصل اول اینست: مردم آترناتیو را  
در جنگ با جمهوری اسلامی انتخاب میکنند  
و نه در جنگ آترناتیوها با یکدیگر.

اصل دوم ما اینست که ما میخواهیم یک رژیم  
معین را سرنگون کنیم و نه کل بورژوازی  
جهانی را و نه حتی جریانات اپوزیسیون راست  
را. ما میخواهیم یک رژیم معینی را سرنگون  
کنیم و برای رسیدن به این هدف باید با رژیم  
جنگ را پولاریزه کرد و بقیه دولتها و نیروهای  
اپوزیسیون راست را خنثی کرد. اگر رابطه را با

همه آنتاگونیستی کنید برنده نهائی جمهوری اسلامی خواهد بود.

ما نه میتوانیم ترامپ را سرنگون کنیم، نه میتوانیم اروپای واحد و سازمان ملل را سرنگون کنیم و نه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را. باید علیه سیاستهای ارتجاعی دولت آمریکا در رابطه با ایران و همه جا موضع گرفت. کنگره اخیر ما بیانیه روشن و عمیقی علیه دولت آمریکا و پدیده ترامپسزم منتشر کرد. باز هم باید این کار را کرد اما سرنگونی ترامپ در دستور کار ما نیست. نه میتوانیم و نه وظیفه ما اینست.

ما میخواهیم از بورژوازی در یک کشور معین

خلع ید سیاسی و اقتصادی بکنیم و این بهترین و عملیترین راه برای ضربه زدن به بورژوازی جهانی هم هست. بقول لنین همه تفنگها به طرف دولت خودی. مبارزه طبقاتی کشوری است و انقلابات در سطح کشورها صورت میگیرد. نمی شود هم علیه آمریکا جنگید و هم علیه اروپای واحد و هم علیه اپوزیسیون راست و هم جمهوری اسلامی را سرنگون کرد. این یعنی صرفاً موضع گرفتن و هیچ کاری نکردن. این شیوه ممکن است برای گروههای فشار که رادیکالیشان به موضع گیری محدود میشود شیوه خوبی باشد ولی بکار یک حزب سیاسی درگیر در انقلاب نمی آید. شما باید با تمام قوا برای گرفتن قله قدرت سیاسی حرکت کنید، باید از بورژوازی در ایران خلع

ید سیاسی کنید و به این منظور باید حکومت بورژوازی در ایران را در سطح جهانی منزوی کرد. هر چه دولتها علیه این حکومت باشند به نفع مردم ایران است. و هر چه از جمهوری اسلامی حمایت کنند به ضرر انقلاب است. باید سیاست معینی در این جهت داشت. بعدا به این مساله بازخواهیم گشت.

نکته دیگری را هم باید در اینجا توضیح بدهم. برخی که با سابقه مبارزات حزب ما آشنائی دارند میگویند ما با دو خرداد و کلا جنبش ملی اسلامی مبارزه کردیم و آنها را عقب راندیم و حالا نوبت اپوزیسیون راست است. این هم اشتباه است. میدانید چرا ما دو خرداد را زیر حمله قرار دادیم؟ چون جزئی از پروژه حفظ

رژیم بود. سرنگونی طلب نبود، استحاله چی بود. ما خط استحاله را زدیم و نه یک نیروی دیگر اپوزیسیون را. حساسیت ما روی دو خرداد و جنبش ملی اسلامی در اپوزیسیون بیشتر از مجاهد و سلطنت طلب بود بخاطر آنکه دو خرداد میخواست جمهوری اسلامی را حفظ کند.

عده ای که میگویند دو خرداد حاشیه ای شده و حالا نوبت جنگ با اپوزیسیون راست است متوجه نیستند که ما در دل جنگ با جمهوری اسلامی جنگ با دو خرداد را بردیم و در برخورد به اپوزیسیون راست هم باید روشمان همین باشد.

## اپوزیسیون راست و انقلاب

وقتی شرایطی پیش می‌آید که جنبش سرنگونی اوج می‌گیرد و چشم انداز انقلاب در برابر جامعه قرار می‌گیرد راست هم به اصطلاح ”انقلابی“ میشود. مطمئن باشید حتی خیلی از حکومتها وقتی به این نتیجه برسند که جمهوری اسلامی دیگر ماندنی نیست خواهان رفتنش میشوند. همانطور که در ماه‌های آخر انقلاب ۵۷ تقریباً هیچ دولتی پشت رژیم شاه نبود. قبل از آن همه دولتهای غربی حامی حکومت شاه بودند ولی وقتی انقلاب شکل گرفت و همه فهمیدند این رژیم رفتنی است تاکتیکشان حفظ قدرت طبقه بورژوازی، و نه رژیم شاه، با کمترین خسارت بود. امروز اپوزیسیون راست هم همین

برخورد را به انقلاب دارد. اپوزیسیون راست هم تلاش میکند با کمترین ضربه به دستگاه حکومت طبقاتی بورژوازی موج انقلاب را از سر بگذرانند. اپوزیسیون راست ممکن است واقعا بخواهد سر به تن رژیم اسلامی نباشد. ولی سیستم و ماشین دولتی را کنار نمیگذارد. برعکس تلاش میکند آنرا از گزند انقلاب حفظ کند.

تنها نیروئی که میخواهد سنگ روی سنگ نظام موجود، بوروکراسی، نیروهای مسلح، ماشین سرکوب، زندانها و غیره باقی نماند کمونیستها هستند. بقیه اینطور نیستند ولی وقتی انقلاب سر بلند میکند همه خود را مدافع و همراه آن نشان میدهند. تا وقتی انقلاب در چشم انداز

نبود اپوزیسیون راست صریحا از انقلاب بعنوان  
هرج و مرج و شورش بی سرو پاها و خشونت  
سخن میگفت. ولی وقتی مردم به خیابان  
آمدند، وقتی چشم انداز انقلاب در افق پیدا  
شد، راست هم به خیابان می آید؛ با این هدف  
که انقلاب را بعنوان یک عامل فشار به دیگر  
دولتها و هم طبقه هایش در دنیا نشان بدهد  
و آنها را به حمایت از خود بکشانند. انقلاب را  
بعنوان یک عامل فشار بر سر میز میبرد که  
مطلوبیت خودش را به بورژوازی جهانی ثابت  
کند. بخصوص دولتهای غربی را قانع کند که  
از او حمایت کنند. آنها را قانع کند که "اگر  
میخواهید ماجرا به کنار رفتن آخوندها محدود  
بماند و ارتش و بوروکراسی و کل دستگاه دولتی  
حفظ بشود از من بعنوان دولت آتی حمایت



کنید.“ این محور و اساس برخورد اپوزیسیون  
راست به انقلاب است.

این برخورد جنبشهای راست به انقلابات  
کلاسیک است. اینجا هم مساله آنها تنها  
مضمون نیست بلکه با شکل انقلاب هم مشکل  
دارند. در روند انقلاب است که توده مردم “پرو”  
میشوند. توده مردم می فهمند که متخصص و  
تیمسار و دکتر اقتصاد و وزیر عالیمقام و وکیل  
عالیرتبه چرت است. مقام معظم و اعلیحضرت  
و غیره چرت است. در شرایط انقلابی است که  
کارگر هفت تپه میگوید من خودم این کارخانه  
را بهتر از همه شما مدیران و متخصصان اداره  
میکنم و خواستار اداره شورائی میشود. و  
راست دقیقا به همین دلیل با شکل انقلاب هم

مخالف است. اگر نیروهای بورژوائی از انقلاب بعنوان خشونت نام میبرند بخاطر روحیه مسالمت آمیزشان نیست. خودشان در دوران آرام و مسالمت آمیز هزار هزار میکشند و خون میریزند. انقلاب را خشونت مینامند برای اینکه نظم را به هم میزنند. بورژوازی میپذیرد که نظام شاهی برود و اسلام بیاید و یا امروز بر عکس اش اتفاق بیافتد، ولی در هر حال کل سیستم و ماشین دولتی باید حفظ شود. میشود گفت طبقاتا، بالفطره، در "دی ان ای" طبقاتی نیروهای راست مخالفت با انقلاب حک شده است. خط و سیاست و استراتژی ذاتی و طبقاتی اپوزیسیون راست تلاش برای به سازش کشیدن و مسخ و تحریف و متوقف کردن انقلاب است.

ما باید این را ببینیم و نشان بدهیم و افشا کنیم. ولی نه از این سر که راست میخواهد از بالا سرنگون کند. مردم ایران خواهان سرنگونی رژیم هستند و نه صرفا سرنگونی انقلابی آن. مردم میخواهند جمهوری اسلامی برود و اگر راست بتواند بدون خونریزی و جنگ رژیم را پائین بکشد مردم خود بخود اعتراضی نخواهند داشت. وظیفه ما کمونیستها اینست که به مردم نشان بدهیم که اپوزیسیون راست اساسا نمیخواهد سرنگون کند. تغییر رژیم از بالا معادل سرنگون شدن نظام موجود نیست. باید به مردم نشان بدهیم که برای رسیدن به آزادی و برابری و رفاه باید نه تنها حکومت آخوندی و ولی فقیه و هیات حاکمه بزیر

کشیده بشود بلکه باید کل نظام موجود در هم کوبیده بشود و تغییر از بالا دقیقاً می‌خواهد جلوی این روند را سد کند. می‌خواهد سرنگونی را به برکناری آخوندها و مقامات و مسئولین حکومتی و تغییر نام نظام تنزل بدهد اما کل دستگاه دیکتاتوری و سرکوب طبقاتی را حفظ کند. اساس نقد ما اینجاست.

نیروهای راست تا دیروز خواهان استحاله و یا انحلال حکومت بودند و امروز هم که تحت فشار خیابان سرنگونی طلب شده‌اند تلاششان تنزل دادن سرنگونی به انحلال و برکناری و تغییر رژیم آخوندی است. تلاش میکنند سناریوی را پیاده کنند که با حداقل خسارت این تند پیچ رد شود و طبقه خودشان کماکان در قدرت

بماند. باید مردم ببینند که ما اجازه نمیدهیم ناسیونالیسم بجای اسلامیسیم بنشیند و بجای مقدسات اسلامی با مقدسات ملی - میهنی خون مردم را در شیشه بکند. اجازه نمیدهیم خدا برود و سایه خدا برگردد. این دور باطل در سیاست ایران را ما تمام میکنیم.

این را بعدا در بحث در مورد سیاستهای اثباتی بیشتر باز میکنم. اما قبل از آن لازمست بر تاثیرات پارادایم و فضای چپ بر نیروهای اپوزیسیون راست هم صحبت کنیم.

برخورد به لغو مجازات اعدام یک نمونه بارز این تاثیر گذاری است. گفتمان اعدام قتل عمد دولتی است و لغو اعدام که امروز به

یک جنبش وسیع در ایران تبدیل شده است  
نیروهای اپوزیسیون بورژوائی را نیز به دفاع  
از لغو مجازات اعدام رانده است. و این یک  
گام مهم بجلو است. اهمیت این امر تنها این  
نیست که اعدام قانوناً ممنوع میشود. اهمیتش  
اینست که بعد از سرنگونی حکومت کسی  
جرات نمیکند اعدام کند. و این یعنی باز شدن  
فضا برای پیروزی و برآمد کمونیسم.

خمینی سرکوب انقلاب را از همان هفته های  
اول با اعدامهای جمعی شروع کرد. خلخالی  
شهر به شهر میرفت و کمونیستها را در مقابل  
تیربار میگذاشت. گسترش گفتمان ممنوعیت  
اعدام تکرار چنین فجایعی را غیر ممکن  
میکند.

هر اندازه نیروهای اپوزیسیون راست به زبان چپ سخن بگویند جنبش کمونیستی بیشتر سود برده است. اخیراً نیروهای فدرالیست قومی که برخی از آنها چند ماه قبل کنفرانسی در کلن داشتند و من مقاله سناریوهای پست مدرنیستی را در نقدشان نوشتم، نشست دیگری برگزار کردند و آنرا کنفرانس "همبستگی برای آزادی و برابری" نامیدند. این امر مثبتی است. باید تناقض اش را با فدرالیسم افشا کرد ولی نفس اعلام آزادی و برابری، که اکنون کمونیستها است، از جانب حتی راست ترین نیروها یک گام بجلو است. برخی معتقدند این فریب و توهم پراکنی است. بعضی تصور میکنند فقط چپ باید از آزادی و برابری دفاع کند.

برخی میگویند مبارزه علیه اعدام کمونیستی نیست چون رضا پهلوی هم خواستار آن شده است. متوجه نیستند که این را کمونیستها به نیروهای راست تحمیل کرده اند. متوجه نیستند این نتیجه تاثیر پارادیم چپ جامعه بر نیروهای اپوزیسیون است.

ما رقیب نیروهای اپوزیسیون راست نیستیم، به دو جنبش طبقاتی متفاوت و متضاد با یکدیگر تعلق داریم. دفاع نیروهای راست از لغو اعدام و سکولاریسم و آزادی و برابری به معنی سبقت گرفتن آنها از چپ در مسابقه بر سر رهبری انقلاب نیست. به معنی تمکین و دنباله روی عملی آنها از چپ است.



ما باید تلاش کنیم نیروهای اپوزیسیون را به آزادیهای بی قید و شرط سیاسی و مدنی نیز متعهد کنیم. باید سعی کنیم خواسته‌های نظیر تحصیل و درمان رایگان نیز به گفتمان آنها تبدیل بشود. نیروهای راست قادر به تامین این خواسته‌ها نیستند ولی بگذار در اپوزیسیون به اقداماتی متعهد بشوند که تنها ما کمونیست‌ها میتوانیم تامین و تضمین کنیم. این تناقض نیز به نفع چپ است. بگذار اپوزیسیون راست زیر فشار فضای چپ در ایران و در جهان به کرسی سوسیال دموکراسی رانده بشود. هم امروز و هم بعد از سرنگونی رژیم نهایتاً این کمونیست‌ها و توده مردم ایران هستند که از این امر سود خواهند برد.

متد و استراتژی کمونیستی برای کسب رهبری

سیاست کمونیستی برای کسب رهبری را با این تز پایه ای میتوان توضیح داد: کمونیستها باید رو بجامعه طبقه کارگر را نمایندگی کنند و رو به حکومت کل جامعه را. به نظر من کل استراتژی کمونیستی را میتوان با باز کردن این دو حکم توضیح داد.

نمایندگی طبقه کارگر در جامعه به چه معناست؟ در عصر ما ریشه مسائل همه بخشهای جامعه نظام سرمایه داری است ولی این امر به این معنی نیست که همه مردم طرفدار سوسیالیسم هستند. بخشهای مختلف مردم میخواهند مساله خودشان حل بشود. نمایندگی طبقه

کارگر رو بجامعه یعنی بردن راه حل کارگری  
مسائل مردم بمیان جنبشهایی که برای حل  
این مسائل در جریان است.

بخشهای مختلف مردم مسائل ویژه خود را  
دارند. زن میخواهد حقوقش با مردم برابر  
باشد، چه در خانواده چه در جامعه و چه در  
فرهنگ و اخلاقیات و ورزش و غیره. جوان  
میخواهد زندگی مدرن و امروزی داشته باشد  
میخواهد راحت دوست پسر و دوست دختر  
داشته باشد، ازدواج سفید بکند و بتواند  
بخواند و برقصد و در وسط شهر کنسرت برپا  
کند، از آموزش و مدرسه و دانشگاه رایگان  
برخوردار باشد و غیره. (منظورم جوان بعنوان  
فعال جنبش جوانان است و گرنه جوان بیکار

هم هست، زیر فشار فقر هم هست و بعنوان کارگر و بیکار و غیره هم هزار مساله دارد. آنجا اعتراضاتش دیگر در چهارچوب جنبش جوانان قرار نمیگیرد). همینطور است در مورد خانواده های اعدامیان و زندانیان سیاسی که به اعدام و پرونده سازیها و بازداشت‌های وسیع اعتراض دارند و یا مخالفین مذهب که خواهان سکولاریسم و جمع شدن بساط مذهب از قوانین و دولت و آموزش و پرورش هستند و غیره و غیره. برای آنکه رهبر جنبش انقلابی بشویم فقط رهبری طبقه کارگر کافی نیست. باید به رهبر جنبش‌های اعتراضی مردم بعنوان حزب طبقه کارگر تبدیل شد. این اساس کار ما است.

بخصوص در جنبش سرنگونی و در شرایط انقلابی و طیفه ما بدست دان تصویر رادیکال و همه جانبه از معنی سرنگونی حکومت است. ما وظیفه داریم با نقد ریشه ای کل نظام حاکم و دستگاه دولتی توقعات و انتظارات مردم را ارتقا بدهیم. به نحوی که هیچ نیروئی نتواند با اندک تغییر و جابجائی ای در بالا انقلاب را متوقف کند و مردم را به خانه بفرستد.

اساس کار ما این نیست که اکتیویستهای جنبش سرنگونی و دیگر جنبشهای اعتراضی را سوسیالیست کنیم بلکه باید مردم سوسیالیستها را بخاطر حل مساله خودشان انتخاب کنند. خیلی از چپها اینطور فکر میکنند که برای اینکه هژمونی سوسیالیستی در جامعه

برقرار بشود باید بخشهای مختلف جامعه طرفدار طبقه کارگر و سوسیالیسم بشوند. به نظر من قضیه برعکس است. بخشهای مختلف جامعه باید ببینند طبقه کارگر طرفدار آنها است. طرفدار آنها در مبارزه برای امر بر حق و انسانی شان.

جنبشهای اعتراضی جاری در ایران جنبشهای بر حق و قابل دفاعی هستند. ولی صرفاً دفاع و اعلام حمایت کافی نیست. کمونیستها باید در این جنبشها حضور داشته باشند، آنها را تقویت کنند، راه حل خود را در این جنبشها مطرح کنند و به رهبر آنها تبدیل بشوند. توده مردم باید کمونیستها را به عنوان رها کننده خود از مسائل مشخص خودشان ببینند

و انتخاب کنند. خیلی از مردم ممکن است حتی طرفدار سوسیالیسم نباشند و نخواهند که وسائل تولید اشتراکی بشود. مساله شان نیست. کسی که بهائی است میخواهد بعنوان شهروند عادی و متساوی الحقوق با بقیه برسمیت شناخته بشود. میخواهد بعنوان بهائی تحقیر و تعقیبش نکنند و مدام حقوقش را پایمال نکنند. او باید کمونیستها را بعنوان حلال مشکلات خود ببیند و انتخاب کند. زنان هم همینطور، جوانان هم همینطور، و مردم آذربایجان و کردستان هم همینطور. هر کس با هر امر برحقى به انقلاب آمده است باید پی ببرد که کمونیستها مساله اش را حل میکنند.

بنابراین بر خلاف این تصور عمومی که ما برای

بسیج جامعه بزیر پرچم طبقه کارگر باید بقیه را مدافع طبقه کارگر و یا سوسیالیسم کنیم، امری که ممکن نیست، ما موظفیم سیاست طبقه کارگر برای حل مسائل مختلف جامعه را بمیان مردم ببریم. باید نشان بدهیم سوسیالیستها راه حل مسائل را دارند. این یک ادعا نیست یک واقعیت است. هیچ نیروی دیگری نمیتواند درایران حقوق مدنی و سیاسی شهروندان و رفاه عمومی و آزادیهای بی قید و شرط را تامین و تضمین کند. این ممکن نیست. نیروئی که استثمار و بردگی مزدی را لغو نکند مجبور است اول طبقه کارگر را بکوبد و بعد هم بقیه را. اپوزیسیون راست هم امروز از افزایش دستمزدها دم میزند ولی با فرض اینکه بقدرت برسد اولین اعتصابی که با مطالبه پنج برابر



کردن دستمزدها شکل بگیرد را با اعلام به خطر افتادن امنیت ملی و تمامیت ارضی خواهد کوبید. نمیتوان استثمار را در ایران حفظ کرد، ریاضت کشی اقتصادی را پیاده کرد و به مردم هم آزادی داد. در خیابان و در میدان مبارزه، روشنفکر و هنرمند و همه جامعه باید قانع بشود که آزادی بیان و قلم و آزادیهای سیاسی و مدنی را کمونیستها میتوانند تامین کنند.

از نظر متد و جهتگیری عمومی مساله ما کمونیستها برقراری رابطه با طبقه کارگر نیست. رابطه کمونیستها با طبقه خودشان را باید فرض گرفت. امر ما برقراری رابطه طبقه کارگر با جامعه است. اگر طبقه کارگر به حزب نیازمند است بخاطر اینست که رابطه خودش را

با جامعه برقرار کند. نه رابطه خودش با خودش را.

اجازه بدهید مثالی بزنم تا این موضوع بیشتر روشن بشود. در هشت مارس سال گذشته در دوره اوج جنبش دختران خیابان انقلاب حزب ما شعار علیه حجاب را بعنوان تم اصلی هشت مارس بلند کرد. برخی از نیروهای چپ مزد برابر بازای کار برابر را مطرح کردند. دو شیوه متفاوت. یکی معتقد است چون شعار مزد برابر بازای کار برابر شعار کارگری است با این شعار باید به استقبال هشت مارس رفت و دیگری میخواهد علیه حجاب بمیدان بیاید و جنبش نه به حجاب را با جنبش کمونیستی همراه کند. یکی میخواهد پرچم علیه حجاب

در دست طبقه کارگر باشد و دیگری میخواهد  
پرچم یک خواست صنفی کارگری را بدست  
جنبش رهائی زن بدهد. آن هم در جامعه ای  
که مزد برابر برای زن و مرد به معنای اینست  
که دستمزد زنان هم یک پنجم خط فقر باشد  
و ششماه ششماه به عقب بیافتد! این منتهای  
انزوا و بیربطی نه تنها به مسائل جنبش زن بلکه  
به خواستههای کارگران در شرایط مشخص ایران  
است. زن غیر کارگری که خواهان لغو حجاب  
است و یک فعال جنبش رهائی زن که با حجاب  
بعنوان سمبل بیحقوقی زن و سمبل آپارتاید  
جنسی مبارزه میکند را نمیتوان با شعار مزد  
برابر بسیج کرد. دختران خیابان انقلاب را  
نمیشود طرفدار مزد برابر برای کار برابر کرد  
اما میتوان و باید آنانرا به تبیین و نقد رادیکال

کمونیستی از فرودستی زن مسلح کرد.

کمونیستها میخواهند پرچم لغو حجاب و پرچم رهایی زن در دست طبقه کارگر باشد. راه تحقق این امر بردن جنبش رهایی زن به کارخانه ها نیست، بلکه بردن نقد کارگری مساله زن به میان جامعه است.

این مثال مشخص بخوبی فرق دو شیوه متفاوت، برخورد ایدئولوژیک و برخورد سیاسی، در قبال جنبشهای جاری و معنی نمایندگی طبقه کارگر رو بجامعه را به خوبی نشان میدهد.

جنبه دوم وظیفه کمونیستها نمایندگی کردن همه جامعه رو به حکومت است. اگر آن جنبه

اول را انجام بدهید جنبه دوم هم تا حد زیادی حاصل است. این دو مکمل یکدیگرند. وظیفه ما صرفاً نمایندگی طبقه کارگر علیه سرمایه داری نیست بلکه نمایندگی کل جامعه علیه رژیم سرمایه داری است. هر کس سرنگونی طلب است، هر کس درگیر تجمعات و اعتصابات و تظاهرات اعتراضی است باید کمیونیست‌ها را نماینده خودش بداند.

طبقه کارگر آزاد نمیشود مگر اینکه کل جامعه را آزاد کند. برای رسیدن به این هدف، همانطور که مانیفست کمیونیست اعلام میکند، طبقه کارگر باید بعنوان نماینده "ملت" ظاهر بشود. در شرایط انقلابی این به جز نمایندگی کردن کل جامعه یا باصطلاح امروز نود و نه در صدیها

در انقلاب علیه رژیم حاکم معنایی ندارد. اگر سرمایه داری ریشه و مبنای تمام مسائل جامعه است طبقه ضد سرمایه هم میتواند نماینده و رهبر جامعه بشود. مبنای استراتژی کمونیستی برای تحقق سوسیالیسم این واقعیت پایه ای است.

## دیپلماسی کمونیستی

حزب ما همیشه خواستار آن بوده است که جمهوری اسلامی در دنیا از نظر سیاسی و دیپلماتیک بایکوت و منزوی بشود. اساس بحث ما اینست که جمهوری اسلامی مانند حکومت آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی باید از جانب هم دولتها و نهادهای بین المللی

بایکوت بشود. آیا میتوانیم این کار را بکنیم؟  
اگر تلاش نکنیم حتما نمیتوانیم. یکی از عرصه  
های پیشبرد این سیاست دیپلماسی و ارتباط  
با دولتها است.

ما کمونیستها در عرصه دیپلماسی هم مثل همه  
جا قدرتمان را از خیابان میگیریم. از مبارزه  
مان و از جنبشمان قدرت میگیریم. تا امروز ما  
با همین جهتگیری و سیاست فعالیت کرده ایم.  
با اروپای واحد، با عفو بین الملل، با نهادهای  
حقوق بشری و غیره نشست و برخاست داشته  
ایم (گرچه غیر مستقیم و از طریق نهادها و  
کمپینهای عرصه ای حزب در خارج کشور)،  
کار لابی ایستی کرده ایم و حرف و امر ما هم  
همیشه این بوده است که جمهوری اسلامی را

بعنوان نماینده مردم ایران برسمیت شناسید.  
حرف ماهمه جا این بوده است که این حکومت  
نماینده مردم نیست قاتل مردم است. و باید  
به جرم جنایت علیه بشریت محکوم بشود.  
فعالیت لابی ایستی و دیپلماتیک ما این هدف  
را دنبال میکند.

از دید چپ ایدئولوژیک و غیرسیاسی رابطه با  
دولتهای غربی و بویژه دولت آمریکا فی النفسه  
یک گناه نابخشودنی محسوب میشود. در  
این دیدگاه هدف و علت و مضمون سیاسی  
این رابطه جایگاه چندانی ندارد. از ما انتقاد  
میکند که چرا مینا احدی به مرکل نامه نوشته  
است بدون آنکه مضمون سیاسی این نامه و  
هدف از انتشار آن را ملاک قرار دهند. از نظر



آنان نفس این کار توهم پراکنی به دولت آلمان است حتی اگر مضمون نامه افشای رابطه این دولت با جمهوری اسلامی باشد. این یک نمونه مشخص برخورد ایدئولوژیک به مسائل مشخص سیاسی است.

اجازه بدهید در اینجا در مورد رژیم چنج و آلترناتیوسازی از بالا هم نکاتی را توضیح بدهم.

اولا علیرغم اینکه اپوزیسیون راست به رژیم چنج دخیل بسته است خود دولت آمریکا فعلا چنین موضعی ندارد. حتی در کنفرانس ورشو هم علیرغم تمایل و تلاشهای اپوزیسیون راست از رژیم چنج صحبتی در میان نبود. میخواهند جمهوری اسلامی را به عقب برانند

و در چهارچوب سیاستهای منطقه ای خود  
قرارش بدهند. البته این کاملاً ممکن است که  
دولت آمریکا و حتی دولتهای اروپائی خواهان  
رفتن جمهوری اسلامی بشوند. اگر انقلاب و  
فشار از پائین تشدید بشود بسیاری از دولتها  
چنین موضعی خواهند گرفت. ولی شما هر  
چه مردم جهان را در حمایت از مبارزه مردم  
ایران بیشتر و گسترده تر بسیج کرده باشید،  
هر چه پیگیرانه تر خواست مردم ایران را  
در فعالیتهای لابی ایستی و دیپلماتیک تان  
نمایندگی کرده باشید و سیاست منزوی کردن  
بین المللی جمهوری اسلامی را به پیش برده  
باشید، بهمان میزان احتمال آترناتیو سازی  
از بالا را کمتر و ضعیف تر کرده اید. حرف ما با  
دولتها اینست: هیچ نوع دخالتگری در اوضاع

سیاسی ایران لازم نیست. شما فقط جمهوری اسلامی را بعنوان حکومت ایران برسمیت نشناسید، مردم ایران با انقلاب خودشان این حکومت را بزیر خواهند کشید.

ثانیا طوری از آلترناتیوسازی صحبت میشود که گوئی دولت آمریکا قادر مطلق است و فارغ از شرایط سیاسی در ایران و جهان و هر وقت اراده کرد میتواند رژیم چنج کند. گویا آمریکای امروز همان آمریکای جنگ ویتنام است، آمریکای سال ۵۷ و کنفرانس گوادولوپ است و حتی آمریکای دوره بوش است. اینطور نیست. آمریکای امروز آمریکای دوره بوش پدر و پسر نیست. در آن دوره سیاست خارجی آمریکا هژمونی طلبی میلیتاریستی بود با این هدف

که میخ خودش را در دنیای یک قطبی بعد از فروپاشی شوروی بکوبد. آن سیاست شکست خورد. امروز افغانستان را دارند به طالبان بر میگردانند و از سوریه هم دارند خارج میشوند. آمریکا تا اطلاع ثانوی بجائی لشکر نمیکشد. توان و موقعیتش را ندارد. نمیتواند.

ثالثاً مهندسی قدرت از بالا بدون داشتن زمینه های سیاسی و اجتماعی امکان پذیر نیست. در انقلاب ۵۷ هم صرفاً با کنفرانس گوادولوپ و نشان دادن خمینی زیر درخت سیب در نوفل لوشاتو او را به راس انقلاب نراندند. او را بر دوش جنبش ملی - مذهبی ای بلند کردند که گرایش اصلی و هژمونیک در جامعه و در میان نیروهای اپوزیسیون شاه بود. ولی با اینهمه

در همان زمان هم نتوانستند پروژه خود را تا انتها به پیش ببرند. قرار بود خمینی به قم برود و کار را به دولت بازرگان و نیروهای نظیر نهضت آزادی بسپارند. ادامه انقلاب مردم بعد از قیام بهمن این قرار مدارها را به هم ریخت. بنابراین حتی تجربه انقلاب ۵۷، دوره ای که چپ بسیار ضعیف تر از امروز بود، نشان میدهد که دولت آمریکا قادر مطلق نیست و میتوان و باید تلاشهای او را خنثی و بی اثر کرد.

کمونیستها باید برخورد به آمریکا بعنوان شیطان بزرگ را به جمهوری اسلامی واگذارند و خود دیپلماسی فعالی را برای منزوی کردن حکومت اسلامی در میان دولتها و نهادهای جهانی دنبال کنند.

بخش اصلی و تعیین کننده در سیاست منزوی کردن جهانی جمهوری اسلامی تقویت و پیشبرد مبارزات و اعتصابات و جنبش انقلابی مردم در ایران است و بخش دیگرش نمایندگی کردن این مبارزات مردم در عرصه دیپلماسی است.

اگر کمونیستی در مقر ارتجاع جهانی، کاخ سفید، سازمان ملل، پارلمان اروپا و غیره، شفاف و روشن اعلام کند من اینجا آمده ام که از شما بخواهم جمهوری اسلامی را بعنوان قاتل مردم ایران و بعنوان یک حکومت جنایت علیه بشریت طرد و بایکوت کنید و اگر کمونیستها از دولتها و نهادهای بین المللی بخواهند رژیم

آپارتاید جنسی در ایران را، مانند رژیم آپارتاید نژادی در آفریقای جنوبی، مورد تحریم و بایکوت کامل سیاسی و حتی ورزشی و هنری قرار بدهند، نفس این امر نه تنها جمهوری اسلامی بلکه دولتها و نهادهای جهانی را به موضعی دفاعی خواهد راند و مبارزات مردم ایران را قدرتمندتر و تعرضی تر خواهد کرد.

هدف دیگر دیپلماسی ما بدست دادن تصویر کمونیسمی است که راه برقراری ارتباط با دولتها را میداند و پس از بقدرت رسیدن دور دیگری از انزوای سیاسی و مرگ بر آمریکا و پرچم سوزانی و سفارت گیری را آغاز نمیکند. مردم ایران باندازه کافی از این نوع سیاستهای غربستیزانه و ضد آمریکائیگری کشیده اند و به

درست هر نیروئی که این جهتگیری را داشته باشد نخواهند پذیرفت. دیپلماسی امروز ما نمونه سیاستی است که فردای پیروزی در رابطه با دولتهای غربی و همه جهان به پیش خواهیم برد.

ما در دیپلماسی انقلاب مردم و انسانیت را نمایندگی میکنیم. دیپلماسی بورژوائی درست عکس این است. بورژوازی در سیاستها و در دیپلماسی اش به هویتها و گرایشها و تعصبات ملی و مذهبی و قومی مردم متوسل میشود. همان خدا شاه میهن. مبنای جنگشان اینست، مبنای صلحشان اینست، مبنای رابطه شان با جامعه و مبنای رابطه شان با یکدیگر اینست. ملت و منافع ملی و امنیت ملی و امروز مذهب



و قومیت رایج ترین گفتمان و محل رجوع در دیپلماسی بورژوائی است. برای ما کمونیستها مبنای دیپلماسی اینها نیست. اگر گفتمان بورژوازی خدای شاه میهن است تکیه کلام ما آزادی برابری سوسیالیسم است. گفتمان ما مثل مردم انقلابی مصر نان آزادی کرامت انسانی است. ما میتوانیم با اتکا به جنبش مردم این سیاست را به پیش ببریم. دروازه ها دارد باز میشود. و این را باید ببینیم. اولین نشانه نمونه هائی از عملکرد رسانه های غربی است.

بدنبال تحولات اخیر ایران رسانه هائی که معمولاً به کمونیستها، حتی زمانی که فعالیتشان نظیر کمپین برای نجات سکینه محمدی آشتیانی از

سنگسار افکار عمومی در غرب را بخود جلب کرده بود، توجهی نداشتند بر خوردشان تغییر کرد. نه بقدرت استدلال ما بلکه بقدرت خیابان در ایران. بی بی سی و "من و تو" و رادیو فردا رسانه هائی بورژوائی اند. اما بدنبال اوجگیری مبارزات در ایران همین رسانه ها تا بحال بارها با چهره های جنبش کارگری در ایران مصاحبه کرده اند. "من و تو" گزارش کاملی از اعتصاب هفت تپه پخش کرد و از بی بی سی فارسی رپرتاژ سمپاتیکی از جنبش شورائی و نقش کمونیستها در این جنبش پخش شد. بعد از طرح مستند سوخته رسانه هائی که هیچوقت سراغ ما نمی آمدند خواهان گفتگو با ما شدند و با کادرهای رهبری حزب مصاحبه کردند. باید این قدرت را دید و به کار گرفت. بگذار بیننده

”من و تو“ از زبان کارگران و کمونیست‌ها روایت  
اعتصاب هفت تپه را بشنود و ببیند و از زبان ما  
کمونیست‌ها نقد حقوق بشر کورشی را بشنود.  
ما در آغاز این راه هستیم و هر چه مبارزات  
کارگران و مردم ایران گسترده تر بشود این  
راه هموارتر خواهد شد.

منصور حکمت زمانی گفت تعجب نکنید اگر  
عکستان را روی جلد نشریات پر تیراژ جهان  
چاپ کنند. امروز پرتیراژترین روزنامه‌های آلمان  
مینویسند باید دادگاهی علیه روحانی تشکیل  
داد که قاضی اش یک زن بیحجاب باشد و بر  
سر درش اسم ریحانه جباری حک شده باشد.  
این گفتمان کی است؟ این را روزنامه بیلد، یک  
روزنامه پر تیراژ و دست راستی آلمان منتشر

کرده است. اما این حرف راست آلمان نیست. این یعنی پیشروی ما در مبارزه علیه اعدام و علیه بیحقوقی زن در کشورهای اسلامزده و علیه اسلام سیاسی و علیه پست مدرنیسم و علیه جمهوری اسلامی. این ثمره فعالیت‌های پیگیر کسی مثل مینا احدی در آلمان است. این یعنی بردن طبقه کارگر بمیان جنبش‌های دیگر.

همین سیاست را میتوان و باید در عرصه دیپلماسی و در رابطه با دولت‌ها نیز به پیش برد. میتوانیم و موظفیم این کار را بکنیم.

یک نکته دیگر هم باید اینجا تاکید کنم. اگر ضد آمریکائیگری در فضای سیاسی عمومی و

پارادایم ایران زمانی یک کردیت و اعتبار برای نیروهای سیاسی بود، امروز ضد آمریکائیگری یک نقطه منفی است. چرا که ضدیت با آمریکا در پوزیسیون است. چون جمهوری اسلامی چهل سال آژگار با مرگ بر آمریکا دمار از روزگار مردم درآورده است. سیندروم ۲۸ مرداد تمام شده و به عکس خودش تبدیل شده است. دیگر نفس ضدیت با آمریکا در افکار عمومی خریداری ندارد. دیگر کسی با نفس مذاکره با دولت آمریکا مشکلی ندارد. مردم بدرست سئوالشان این است که مذاکره با چه هدفی و با چه مضمونی؟ هر آدم سیاسی معقولی همین سئوال را خواهد داشت. و دیپلماسی کمونیستی پاسخ رادیکال و روشنی به این سئوال خواهد بود.

پشتوانه فعالیتهای لابی ایستی و دیپلماتیک ما در پایه ای ترین سطح فضا و پارادیم چپ در دنیا است. فضای سیاسی دنیا بویژه دنیای جوانان در غرب و شرق، در ایران و در آمریکا و اروپا، به چپ میچرخد و این چهارچوب بسیار مساعدی برای پیشبرد دیپلماسی کمونیستی فراهم می آورد.

## در فردای پیروزی

پشتوانه ما نه تنها در مبارزات امروز در ایران و در جهان، بلکه در فردای پیروزی سوسیالیسم در ایران، پیشروترین و مدرن ترین و چپ ترین و انسانی ترین جنبشهای جهان خواهد بود.

نیروهائی نظیر سازمانهای کارگری و نیروهای آزادیخواه در جهان که از هم اکنون از جنبش کارگری و مبارزات مردم ایران به دفاع برخاسته اند، جنبشهای نظیر فمَن، جنبش اعتراض عریان، فعالین و حامیان جنبش اشغال و جنبش چارلی ابدو و جنبش "می تو"، اینها پشتوانه انقلاب سوسیالیستی در ایران هستند. وقتی انقلاب سوسیالیستی در ایران پیروز بشود اکتیویستهای فمَن را دعوت میکنیم که در تهران سمینار بگذارند. اته ئیستها را دعوت میکنیم که در ایران سوسیالیستی پشت تریبون بروند و هر چه میخواهند علیه خدا و مذهب بگویند. تابوها و مقدساتی را مسخره کنند که حتی در دموکراسی ترین نظامهای غربی جرم محسوب میشود. طرفداران چارلی

ابدو را دعوت میکنیم که علیه هر مذهبی  
میخواهند کاریکاتور بکشند و مقدسات را به  
تمسخر بکشند. نه تنها مقدسات مذهبی بلکه  
مقدسات و تابوهای نژادی و ناسیونالیستی  
و ملی - میهنی را. جمهوری سوسیالیستی  
هیچ محدودیتی نخواهد داشت. جمهوری  
سوسیالیستی در ایران نماینده ومظهر  
سوسیالیسم زنده، سوسیالیسم هزاره سوم،  
سوسیالیسم مربوط به همه، سوسیالیسم نود  
و نه درصدیهای جهان خواهد بود.

من در این سمینار به انسانگرایی سوسیالیستی  
نپرداختم اما آنچه همه مولفه های این بحث را  
به هم پیوند میزند ماهیت و خصلت و ماهیت  
انسانگرایانه سوسیالیسم است.



اجازه بدهید بحثم را با نقل قول گویائی از منصور حکمت تمام کنم: ”مبنای انقلاب کارگری بشریت است، مبنای آزادی کارگر بشریت است و مبنای مارکسیسم آزادی بشریت است.“

این نقطه عزیمت و ستون فقرات متدولوژی و استراتژی کمونیستی برای پیروزی است.

۱۴ مارس ۲۰۱۹

**وب سایت:**

**www.wpiran.org**

**تماس با حزب:**

پیامگیر تلگرام: **wpi\_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

**۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵**

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام